بِسمِ‌اللهِ‌الرَّحمنِ‌الرَّحیم

ترجمه متون برگزیده علوم انسانی

Critical Thinking, Postmodernism, and Rational Evaluation

Author: Donald L. Hatcher

Source: Hatcher, D. L. (1994). Critical Thinking, Postmodernism, and Rational Evaluation. *Informal Logic*, *16*(3).

تفکر انتقادی، پست‌مدرنیزم و ارزیابی عقلانی

نویسنده: دانلد هَچِر

مترجم: محسن ملکی

لینک در ترجمان: http://tarjomaan.com/archives/2907

مجموعهٔ ترجمان، تلاشی برای ترجمهٔ متون برگزیدهٔ علوم انسانی است. ترجمهٔ صداهایی که کمتر شنیده شده‌اند و اندیشه‌هایی که مهجور، اما بدیع و راهگشایند. هدف ما، غنا بخشیدن به تفکر انتقادی و گفتگویی است، برای همراهی با ما، متن‌های مناسبی را که می‌شناسید، پیشنهاد دهید، یا در ترجمهٔ آن‌ها با ترجمان همراه شوید. پست الکترونیکی ترجمان: info@tarjomaan.com

حقِ انتشارِ جزء یا تمام متن، برای مؤسسهٔ ترجمان محفوظ است

ISSN: 2345-282x

نوشتهٔ دانلود هچر ترجمهٔ محسن ملکی

چکیده: دراین مقاله، پس از نشان‌دادن چگونگی ارتباط نقدهای پست‌مدرن از عقلانیتِ روشنگری با تفکر انتقادی، استدلال خواهم کرد که مباحثه‌ی عقلانی درباره‌ی هر موضوعی باید اصول خاصی از عقلانیت را مفروض بدارد. سپس نشان می‌دهم که چطور این اصول می‌توانند برای نقد و رد ادعاهای پست‌مدرن درباره‌ی ماهیت زمینه‌ایِ عقلانیت به کار روند.

کلمات کلیدی: زمینه‌گرایی، تفکر انتقادی، معرفت‌شناسی، عقلانیت، نسبی‌گرایی، رورتی.

مقدمه

هاروی سیگل اغلب به من یادآوری کرده است که بیشتر مقاله‌های فلسفی یا غلطند یا بی‌اهمیت. احتمالاً این مقاله هم استثنا نیست. با اینکه هیچ کس از روی قصد، موضعی را طرح نمی‌کند که اعتقاد دارد غلط است، گاهی اوقات طرح و دفاع از چند ایده‌ی به ظاهر بی‌اهمیت معقول جلوه می‌کند، آنهم فقط به دلیل اینکه ظاهراً افراد زیادی در دانشگاه آماده‌ی رد کردن آنند. یکی از این ایده‌ها نیز چنین است که کلاس‌های تفکر انتقادی، برای ارزیابی عقلانیت دعاوی، معیارهای بخصوصی از عقلانیت را به کار می‌برند و این معیارها قابل دفاع هستند. با اینکه این ادعا ممکن است بی‌اهمیت به نظر برسد، مشکل آنجا شروع می‌شود که به نقل کارل پوپر «یکی از تعجب برانگیزترین عناصر زندگی روشنفکری معاصر، سهولتی است که با آن بسیاری از روشنفکران، خردگریزی را با اشکال مختلفی از نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی می‌پذیرند». متداول‌ترین نوع نسبی‌گرایی، امروزه زیر پرچم معرفت‌شناسی پست‌مدرن جولان می‌دهد. متفکران پست‌مدرن ادعا می‌کنند آنچه که به عنوان یک باور عقلانی به حساب می‌آید، کارکرد یک گواه عینی یا استدلال متقاعدکننده نیست، بلکه وابسته به یا بستگی به «جهت‌گیری»، «چهارچوب ادراکی»، «دانش پیشین»، «شیوه‌ی استدلال»، «تاریخ اجتماعی»، «پارادایم علمی»، رشته‌ی دانشگاهی یا اهداف خاص انسانی دارد . با اینکه تفکر پست‌مدرن چهره‌های بسیاری دارد، یکی از ویژگی‌های غالب آن، تمایل به تأیید نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی و درنتیجه، رد این مساله است که معیارهایی عینی برای انتخاب و ارزیابی عقلانی وجود دارد . از این رو، عقلانیت به معنای امکان ارزیابیِ عینیِ معقولیتِ یک موضع یا کنش، با توجه به گواه و استدلال‌های موجود، مورد

حمله‌ی جدی قرار می‌گیرد. منظورم از کلمه‌ی «عینی»، امکان ارائه‌ی دلایلی در دفاع از یک ادعاست، چنانکه هرگاه، هرکس این دلایل را بشنود و درک کند، متمایل شود تا آن ادعا را به عنوان «ادعایی معقول» بپذیرد. با توجه به اینکه چنین تعریفی، حداقل در بیشتر موارد، مفهومِ عقلانیتی را در بردارد که کلاس‌های تفکر انتقادی مروج آن است، انتقاد پست‌مدرن از عقلانیت، تلویحاً حمله‌ی نیرومندی بر تفکر انتقادی است.

در پاسخ به انتقاد پست‌مدرن، مجموعه استدلال‌هایی را ارائه می‌دهم که هدفشان دفاع از چندین معیار برای عقلانیت است –معیارهایی که با تفکر انتقادی مشترک‌اند. سپس از این معیارها برای تشخیص معضلات نقد پست‌مدرن از عقلانیت استفاده خواهم کرد. به این معنا که اگر این معیارهای خاص عقلانیت قابل دفاع هستند، به ما اجازه می‌دهند تا انتقادی جدی بکنیم از هر موضعی که مدعی است همه معیارهای ارزیابیِ عقلانی، زمینه‌ای و فرهنگ محورند یا به سادگی وابسته به رشته‌اند.

۲. پست‌مدرنیزم و تفکرانتقادی

در آغاز می‌توان گفت، منتقدین پست‌مدرن عقلانیت، که در میان آنها ریچارد رورتی از مدافعان پیشتاز است، شکست پروژه‌ی روشنگری و مرگ معرفت‌شناسی‌های بنیان‌گروانهٔ سنتی از جمله دکارت‌گرایی و اثبات‌گرایی منطقی را متذکر می‌شوند تا از دعاوی خود درباره‌ی ماهیت زمینه‌ایِ عقلانیت دفاع کنند . برخی تا جایی پیش می‌روند که ادعا می‌کنند در پرتوی پیشرفت‌های فلسفیِ سی سال گذشته، نبرد میان نسبی‌گرایی و عینی‌گرایی به پایان رسیده و در حال حاضر نسبی‌گرایی معرفت شناختی به برتری یافته است . باز هم مشکل آموزگارانِ تفکر انتقادی این است که اگر روی آوردن به معیارهای سنتی عقلانیت از جمله روش‌های تجربی و استدلال‌های استقرایی علم فیزیک و استنباط‌های منطق صوری، دیگر هیچ اهمیت معرفتیِ خاصیِ ندارند، در این صورت تفکر انتقادی تنها یک روش در میان روش‌های بسیار برای ارزیابی معقولیت دعاوی و استدلال‌ها خواهد شد. روش‌های ارزیابانه‌ای که در کلاس‌های تفکر انتقادی آموخته می‌شود، دیگر در ارتباط با دعاوی بیان‌شده درهمه‌ی رشته‌های دانشگاهی نقش هنجارگونه ندارد. آنچه به عنوان دلیل مناسب برای حفظ یک موضع به حساب می‌آید، با توجه به هر رشته و روش‌های مرجع تحقیقی، نسبی است . برای مثال به عقیده‌ی توماس کوهن، آنچه که باورمی شد ماهیت هنجارگونه‌ی علوم طبیعی است، تنها یک پارادایم خاص در میان انتخاب‌های مخالف است . با چنین زمینه‌های نظری‌ای، افرادی که از درون یک رشته با یک پارادایم خاص عمل می‌کنند، نمی‌توانند به طرزی انتقادی

ارزش معرفتی ادعاهایی را ارزیابی کنند که از رشته‌ای دیگر بیان می‌شود، رشته‌ای که از پارادایمی متفاوت با روش‌های متفاوتی از مقبولیت، یعنی عقلانیتِ یک باور استفاده می‌کند. در نتیجه، هیچ دیدگاه جهان‌شمول یا فرارشته‌ای وجود ندارد که از منظر آن بتوانیم عقلانیت دعاوی را به طرزی انتقادی ارزیابی کنیم. این ردکردن فراروایت‌ها، یعنی نقطه‌نظرهایی که می‌توانند رشته‌های مختلف را با توجه به معیارهای جهان‌شمولِ عقلانیت ارزیابی کنند، در دل بیشتر تفکر پست‌مدرن وجود دارد .

از منظر پست‌مدرن، [تمایلِ] متفکرین انتقادی به رد دعاوی در هر رشته‌ای مبتنی بر زمینه‌های منطقی، تنها نشانه‌ای از گرایش تفکر انتقادی به سوی امپریالیسمِ معرفت‌شناختیِ تقلیل گرایانه‌ی ناموجه است . به این معنا که تفکر انتقادی از این جهت قابل سرزنش است که تنها یک چهارچوب ارجاعی را مفروض می‌دارد و بعد همه‌ی چهارچوب‌های دیگر را با معیارهای مشکوک خود مورد داوری قرار می‌دهد.

به نظر من، چنین تفکری عرصه را برای آنارشیسم فکری آماده می‌کند و از این جهت سزاوار بررسی دقیق است. استدلال خواهم کرد که توجیه چندین معیار ارزیابی عقلانی که از رشته‌های خاص فراتر می‌روند، ممکن است. به بیان دیگر، فراروایت‌ها درباره‌ی هنجارهای عقلانی هنوز ممکن و ضروری هستند. در دفاعم از معیارهای عقلانی سعی خواهم کرد نشان دهم که شیوه‌هایی برای فهم معیارهای عقلانیت وجود دارد که از مشکلات بنیان‌گروی دکارتی یا نسبی‌گرایی اظهار شده یا تلویحیِ بیشتر تفکر پست‌مدرن اجتناب می‌کند. این معیارهای عقلانیت برای اینکه عقلانی به حساب بیایند، نیاز ندارند که به عنوان مُثُل جاودانه‌ی افلاطونی یا نقاط ارشمیدسی‌ای دیده شوند که دارای وجود مستقل و اعتبار مطلق‌اند. به جای آن، این معیارها باید به عنوان اصولی دیده شوند که از دل اعمال مشترک انسانیِ بحث انتقادی و جستجوی صادقانه و صرف نظر از رشته‌ی آنها شکل می‌گیرند . به بیان دیگر، این معیارهای عقلانیت، از جمله اصول منطق، باید به عنوان ارزش‌هایی ذاتی دیده شوند که برای شرکت در چنین اعمال بنیادینِ انسانی‌ای ضروری هستند. در نتیجه، ارزش آنها مطلق نیست، بلکه مشروط است. دفاع از معیارهای عقلانیت، وقتی که در این پرتو دیده شوند، ما بین آنچه که من دو قطب غیرقابل قبول به حساب می‌آورم قرار می‌گیرند: بنیان‌گروی دکارتی از یک سو و نسبی‌گرایی معرفت شناختی از سوی دیگر.

۳.تصور غلط پست‌مدرن از عقلانیت

برای متفکران پست‌مدرن، مساله‌ی بنانهادنِ معیارهای کلی عقلانیت، از مرگ بنیان‌گروی دکارتی شروع می‌شود. در دکارت، ما با گزاره‌های تردیدناپذیرِ روشن و متمایز به عنوان بنیان معرفتی خود آغاز به کار می‌کنیم، و سپس به شیوه‌ی استنتاجی به سمت حقایق پیچیده‌تری پیش می‌رویم. اگر این تنها راه برای بنانهادن مجموعه‌ای از معیارها یا رویه‌های دارای این معیارها باشد، در این صورت موافقم که چنین توجیهی غیرممکن است. آنچه برای عده‌ای تردیدناپذیر است، برای عده‌ای دیگر، تردیدناپذیر نیست، و آنچه که تردیدناپذیر است، بنیانی ناکافی ازآب درمی‌آید که نمی‌توان نظامی از دانش را بر آن بنیان نهاد.

اما شکست بنیان‌گرایی دکارتی نباید ختم داستان به حساب بیاید. راه‌های دیگری علاوه بر استنتاج از یک ایده‌ی «روشن و متمایز» برای بنانهادنِ عقلانیت یک باور یا عمل وجود دارد. اولاً، یک رویه‌ی خاص برای ارزیابی مواضع، در صورتی عقلانی است که با توجه به جایگزین‌های معلوم، با مشکلات کمتری روبرو شود. برای مثال، اگر مخاطره سنج‌ها از مجموعه‌ای از روش‌های کمی برای سنجیدن مخاطره استفاده کنند، تا زمانی که روش‌های جایگزین بهتری برای تعیین میزان مخاطره وجود ندارد، حتی اگر این روش‌ها نقاط ضعفی داشته باشند، ما این روش‌ها را عقلانی به حساب می‌آوریم. به بیان دیگر، روش‌های کمیِ سود-هزینه-مخاطره برای اینکه عقلانی به حساب بیایند، نیازی نیست که کامل و بی‌نقص باشند. فقط باید از بقیه‌ی گزینه‌ها بهتر باشند .

ثانیاً، رجحان یک رویه نسبت به سایر رویه‌ها، در صورتی عقلانی است که با توجه به اهداف خاصمان، بهتر از سایر گزینه‌ها ما را «به جایی که می‌خواهیم برساند». برای مثال اگر می‌خواهیم استنباط‌های منطقی داشته باشیم، عقلانی است که قوانین استنباطی را برگزینیم که به ما اجازه می‌دهد از گزاره‌های درست، نتیجه‌گیری‌های درستی را استنباط کنیم، و مانع از این می‌شود که از گزاره‌های درست نتیجه‌گیری‌های غلط استنباط کنیم. یا دربارهٔ استقرا، ما حق داریم که از تجربه‌ی گذشته نتایج کلی بگیریم، چرا که چنین منطق استقرایی‌ای در یادگیری از گذشته به کار ما می‌آید، در حالی‌که سایر روش‌های ضد استقرایی این چنین نیستند. نمونه‌ی دیگری از این نوع عمل عقلانی، اتخاذ رویه‌های آزمایش کنترل شده در علم است. با توجه به اینکه ما می‌خواهیم شرایط کافی و/یا ضروری برای یک پیشامد را کشف کنیم، رویه‌های آزمایش کنترل شده بهتر از سایر گزینه‌ها عمل می‌کنند. آن‌ها ما را به جایی که می‌خواهیم می‌رسانند، اگر چه اصل خردِ بسنده و یکپارچگی طبیعت را مفروض می‌گیرند، هیچ یک از این‌ها از طریق روش‌های بنیان‌گرایانه‌ی دکارتی قابل اثبات نیستند.

ثالثاً -و این رهیافت بنیانِ باقی این مقاله را فراهم می کند- می‌توانیم برای بنا نهادن اصول اولیه، استراتژی ارسطو در «متافیزیک» را اتخاذ کنیم و بگوییم که انتخاب اصول خاص در صورتی عقلانی است که این اصول، شرایطِ ضروریِ یک عمل انسانی مشترکاً پذیرفته شده از جمله ارتباط، موفق باشد . اگر تأیید معیارهای خاصی از عقلانیت برای ارتباط ضروری باشد، انتخاب ما یا پذیرش این اصول به مثابه‌ی اصول عقلانی یا خاموش ماندن است. هر یک از این سه شیوه، استراتژی‌ای برای درک عقلانیت اعمال یا باورهای خاص ارائه می‌دهد که فارغ از روی‌آوردن به مفهوم بنیان‌گرایانه‌ی دکارتی از قطعیت و اثبات است. از این رو، حتی اگر بنیان‌گرایی دکارتی پذیرفتی نیست، لازم نیست که مفهومِ وجود معیارهای کلی عقلانیت را کنار بگذاریم و نوعی از نسبی‌گراییِ رورتی مآبانه‌ی پست مدرن را اتخاذ کنیم، که طبق آن تأیید هر عملی که فرهنگ یا همتایان ما اجازه‌ی تأیید آن را به ما می‌دهند، عقلانی است. ناتوانی از ارائه‌ی اثبات قاطع و منسجم برای مجموعه‌ای از معیارها، مستلزم آن نیست که اتخاذ هر مجموعه‌ی خاص غیرعقلانی است، همانطور که صرفاً به این دلیل که نمی‌توانیم اثباتی مبتنی بر مدل بنیان‌گرایانه ارائه دهیم، مستلزم غیرعقلانی بودنِ باور به این مساله نیست که سایر مردم ذهن دارند یا اینکه یک جهان بیرونی وجود دارد.

٤.اصول عقلانیت به مثابه‌ی ارزش‌های ذاتی

مطابق با این دیدگاه ارسطو که باید درستی اصول مشخصی را مفروض گرفت، آنهم به این دلیل که این اصول برای مشارکت در یک عمل انتخاب شده، برای مثال سخنرانی، ضروری‌اند، امکان ارائه‌ی مجموعه‌ای از برهان‌های بی‌چون‌وچرا، در معیارهای سنتی عقلانیت وجود دارد. این براهین بی‌چون‌و چرایند، زیرا همانطور که اپیکتتوس اشاره کرده، برای هر فرد، پرسش جدی درباره‌ی اینکه «آیا پذیرش معیارهای منطق و استدلال عقلانی است؟»، پیشاپیش به معنای مفروض دانستن این است که این فرد این معیارها را پذیرفته‌است. قاعدتاً، کسی که چنین سئوالی می‌پرسد، جویای این است که کسی دلایلی برای تأیید عقلانیت یا برعکس برای رد اهمیت آن ارائه دهد. اما جویای دلایل شدن پیشاپیش به معنای متعهد کردنِ خود به ارزش ارائه‌ی نوعی «برهان عقلانی» است . ارزیابی عقلانی هر نقدی از عقلانیت لازم نیست چون و چرا پذیر باشد، مگر اینکه منتقدین پست‌مدرن موضعشان را به طرزی بوالهوسانه، نه به خاطر دلایل بلکه از روی نوعی «جهش ایمان » کی‌یر کگوری یا از روی عداوتی از نوع مرد زیرزمینی داستایوسکی، برگزیده باشند. در هر صورت، پرسش آنها این نخواهد بود که آیا باید عقلانیت را بپذیریم یا ردکنیم، از این رو که دلایل مناسبی برای این کار وجود دارد. باور آن‌ها

خالی از هر نوع بنیان معرفتیِ فراتر ذائقه یا انتخاب شخصی است. پس بیایید با بررسی مفهوم ارزش‌های ذاتی کارمان را آغاز کنیم. غالباً، وقتی که درباره‌ی ارزش‌ها فکر می‌کنیم، می‌بینیم که در هر عمل مشخص، تعهد به ارزش‌های مشخصی برای موفقیت در آن عمل ضروری است. برای مثال، در حوزه‌ی علم، اگر فرض کنیم که جستجوی حقیقت علمی مهم است، در این صورت دانشمندان باید بر ارزش صداقت صحه بگذارند. به این دلیل که بدون صداقت، انجمن تحقیقات علمی نمی‌تواند کارهای خود را مبتنی بر نتایج گزارش-شدهٔ دیگران قرار دهد. به قول خودمان، هر محقق مجبور خواهد بود که «چرخ را از نو اختراع کند». از این جهت صداقت، ارزشی ذاتی برای همه‌ی تحقیقات معتبر علمی است.

به همین شیوه، یک راه برای استنتاجِ معیارهای مشخص برای ارزیابی عقلانی، در بررسی عمل مباحثه و تحقیق و سپس فهمیدن، این است که شرکت کنندگان باید چه اصولی را برگزینند تا عقاید خود را به دیگران منتقل کنند؟ و چه معیارهایی را باید برگزینند تا از باورهای خود با دلیل دفاع کنند. علی‌رغم ادعاهای پست‌مدرن درباره‌ی ماهیت نسبی شواهد و دلایل و روش‌شناسی‌هایی که آمیخته با رد امکان فراروایت‌هاست، پرواضح است ما در محیطی خالی از ارتباط معنادار، زندگی نمی‌کنیم. ما قطعاً مباحثه‌هایی هوشمندانه درباره‌ی مسائل داریم و گهگاه حتی در پرتوی دلایل و براهین دیگران، نظرمان را عوض می‌کنیم. پس اگر مفروض دانستن وقوع مباحثه‌ی معنادار مقبول است، یک راه برای انتقاد از نگرش پست‌مدرن درباره‌ی عقلانیت، نشان دادن این است که ظاهراً [وجودِ] چندین قاعده‌ی ذاتی، صرف‌نظر از موضوع‌شان، شرطی ضروری برای ارتباط، مباحثه و مناظره‌ی موفقیت‌آمیز است . به نظر من، این رهیافت دفاعی کافی است از اعمال پذیرفته‌شده‌ای که در بیشتر کلاس‌های منطق و تفکر انتقادی به کار می‌رود. به بیان صوری توجیه این رهیافت چنین است: بدیهی است که اگر x عملی است که متقابلاً پذیرفته شده، و y و z قواعد یا رویه‌هایی ضروری برای موفقیت x هستند، در این صورت، همه‌ی کسانی که x را پذیرفته‌اند، باید y و z را هم بپذیرند. رد y و z به معنای رد کردن x خواهد بود.

این استراتژی اجازه می‌دهد ببینیم چگونه معرفت‌شناسی‌هایی که به طور نمونه توسط منتقدان پست‌مدرن عقلانیت ارائه می‌شود، با اصولی که برای ارائه و تلاش برای دفاع از مواضع این متفکران ضروری است، در تناقض‌اند. به این معنا که اگر روش شناسی‌های پست‌مدرن پذیرفته شوند، این روش‌شناسی‌ها مستلزم رد اصولی خواهند بود که برای ارتباط موفق ضروری است.

یکی از قواعد یا اصولی که باید برای هر ارتباط موفقی فرض کنیم، اصل عدم تناقض است. ارسطو در «متافیزیک » اشاره می‌کند که اگر ارتباط و مباحثه‌ی مستدل (صرف‌نظر از زمینه‌ی آن) ممکن است، اصل عدم تناقض باید تأیید شود. هنگام مباحثه نمی‌توانیم اظهار کنیم که هم P و هم نقیض P درست است، و در عین حال چیزی را هم منتقل کنیم. به این دلیل که اگر شخصی هم ادعایی را

بیان کند و هم رد، افرادی که در مباحثه شرکت می‌کنند، نمی‌توانند بفهمند دعوی او چیست، صرف‌نظر از اینکه چیزی درست باشد یا غلط. ثانیاً، این تناقض‌های منطقی همیشه غلطند. اگر P درست و نقیض P غلط است، دراین صورت، p و نقیضp باید غلط باشند. و ثالثاً، اگر تناقضی را درست بدانیم، پس می‌توانیم بگوییم هر ادعایی صادق است .

یکی از پیامدهای غلط‌بودن همه‌ی تناقض‌های منطقی این است که هر موضعی(p) که مستلزم نقض خود است، باید رد شود. وقتی می‌گوییم یک موضع از نظر منطقی نامنسجم است، منظورمان همین است. به خاطر کلاس‌های تفکر انتقادی می‌توانیم این اصل را اصل عدم پذیرش بنامیم. اگر این اصل را در مورد دعاویِ بسیاری از معرفت‌شناسی‌های پست‌مدرن به کارببندیم، مشکلاتی جدی بوجود می‌آید. پست‌مدرن‌ها با رد امکان فراروایت‌ها، ادعا می‌کنند که معقولیتِ هر ادعا وابسته به زمینه‌ی آن است، برای مثال آنچه برای یک فیلسوف معقول است، شاید برای یک شاعر معقول نباشد، چرا که هر کدام از این دو، در زمینه‌های متفاوتی عمل کرده‌اند. اما همانطور که افلاطون در تئوتئوس استدلال می‌کند، اگر کسی باور داشته باشد که:

- هر فردی از زمینه‌ای متمایز عمل می‌کند.
- معقولیت هر دعوی‌ای وابسته به زمینه‌ی آن است.

پس، این دو گزاره مستلزم این است که افرادی (همچون سقراط) که از آنچه «زمینه‌ی عینی یا غیرزمینه‌ای» می‌نامند، عمل می‌کنند، از نظر معرفتی حق دارند باور داشته باشند «این مساله که معقولیت همه‌ی دعاوی وابسته به زمینه است» درست نیست، [یعنی] نقض گزاره‌ی دوم در بالا. در نتیجه، اگر دعاوی معرفت‌شناسی‌های زمینه‌گرا درباره‌ی باورهای عقلانی پذیرفته شود، این دعاوی مستلزم نقض خود هستند، به این معنا که این دعاوی از لحاظ منطقی نامنسجم‌اند . اگر نظریه‌ای درباره‌ی توجیه باورها از لحاظ منطقی نامنسجم است، باید رد شود. یا اگر بخواهیم این نتیجه‌گیری را مثبت‌تر بیان‌کنیم، [به این شکل خواهدبود که] اگر انسجام منطقی برای ارتباط موفق ضروری است، ما دلایل خوبی برای رد هر معرفت‌شناسی‌ای داریم که از لحاظ منطقی نامنسجم است.

از سوی‌دیگر، اگر انسجام منطقی مهم نیست، در این صورت، باید دیگر برای ارتباط مؤثر ارزشی قائل نباشیم و این شامل ادعاهایی می‌شود که نظریه‌های معرفت شناسی مورد علاقه‌ی ما را بیان می‌کند.

یکی از اصول هنجارگونه‌ی دیگر برای سخن عقلانی، چیزی است که آن را «اصل عمل متقابل» می‌نامم. بدیهی است در هر مباحثه، اگر نوعی استدلال برای رد یا تصدیق یک ادعا استفاده می‌شود، در این صورت همان نوع استدلال می‌تواند توسط هر یک از اعضای مباحثه استفاده شود. در نتیجه، برای مثال اگر منتقدین عقلانیت در پذیرش نوعی استدلال بر ضد معرفت شناسی‌های بنیان‌گرا موجه‌اند،

اصل عمل متقابل اجازه می‌دهد که همین نوع استدلال بر ضد معرفت‌شناسی‌های زمینه‌گرای آنها استفاده شود. «هر چه برای یکی خوب است، برای بقیه هم خوب است».

اصل عمل متقابل می‌تواند به دو شیوه برای نقد معرفت‌شناسی‌های پست‌مدرن استفاده شود. اگر متفکرین پست‌مدرن در نقدشان از بنیان‌گرایی، اشکالی از استدلال را تأیید می‌کنند که برای فیلسوفان تحلیلی قابل پذیرش است، پس این متفکران نمی‌توانند ادعا کنند که این چنین استدلال هایی دیگر در بحث درباره‌ی مقبولیت معرفت‌شناسی‌های خودشان مجاز نیستند. در این صورت هر نوع قیل و قالی درباره‌ی اینکه فیلسوفان تحلیلی با تحلیلِ عقلانیِ معرفت‌شناسی‌های پست‌مدرن، مصادره به مطلوب می‌کنند، فقط در صورتی عادلانه است که [بگوییم] هیچ استدلال عقلانی‌ای بر ضدِ بنیان‌گرایی و برای پذیرش موضع پست‌مدرن وجود ندارد. با این حال اگر هیچ استدلالی وجود ندارد، چرا باید کسی باور کند که پذیرش موضع پست‌مدرن معقول است؟ از این رو قطعاً پست‌مدرن‌ها باور ندارند که عقلانیت همیشه رشته محور یا زمینه محور است. این متفکرین نمی‌توانند از خرد برای نقد روش‌شناسی‌های روشنگری که در تفکر انتقادی مشترک‌اند، استفاده کنند، اما بعد ادعا کنند که استفاده از خرد برای نقد نسبی‌گرایی پست‌مدرن، مصادره به مطلوب است. به نظر چنین کاری اصل عمل متقابل را نقض می‌کند.

ثانیاً، متفکرین پست مدرن ضدبنیان‌گرا هستند. یکی از براهینِ ضد معرفت‌شناسی‌های بنیان‌گرا این است که این معرفت‌شناسی‌ها به طرزی خودارجاعانه ناقص‌اند و از این رو باید ردشوند . استدلال این چنین پیش می‌رود: بنیان‌گراها اعتقاد دارند تنها باور به ادعاهایی عقلانی است که یا جزئی از نوعی بنیان عقلانی‌اند و نیاز به توجیه بیشتر ندارند و یا ادعاهایی که منطقاً در پی گزاره‌های موجود در این بنیان می‌آیند. معمولاً دعاوی موجود در بنیان تردیدناپذیر، منطقاً بدیهی یا برای حواس روشن‌اند. بعد از این، منتقدین بنیان‌گرایی می‌پرسند که آیا گزاره‌هایی که معرفت‌شناسی بنیان‌گرا را تعریف می‌کنند، بدیهی و تردیدناپذیرند یا اینکه برای حواس روشن‌اند و یا از گزاره‌های موجود استنباط می‌شوند. این گزاره‌ها این چنین نیستند. سپس، این منتقدین نتیجه می‌گیرند که معرفت شناسی بنیان گرا به طرزی خودارجاعانه ناقص است. به این معنا که طبق معیارهای خودش، اظهاراتی که این نظریه را تعریف می‌کند، باید به عنوان ناموجه رد شوند. با مرگ معرفت‌شناسی‌های بنیان‌گرا، راه برای انواع معرفت‌شناسی‌های زمینه‌گرا باز است که مورد تأیید متفکران پست‌مدرن از جمله ریچارد رورتی‌اند. از قضا، با استفاده از این استدلال می‌توان نشان‌داد که زمینه‌گرایی پست‌مدرن نیز متحمّلِ سرنوشت یکسانی می‌شود. اگر متفکری پست‌مدرن چنین ادعایی کند که «عقلانیت همه‌ی ادعاها رشته یا زمینه محور است»، در این صورت بنیان‌گراها نیز می‌توانند اشاره کنند که اگر چنین ادعایی پذیرفته شود، پس میزان عقلانیت این ادعا نیز باید وابسته به رشته یا زمینه‌ی آن است. اگر

عقلانیت آن زمینه محور نیست، پس این ادعا غلط است که عقلانیت همه‌ی دعاوی وابسته به رشته یا زمینه است. با این حال، اگر معقولیت ادعای پست‌مدرن‌ها خودش وابسته به رشته یا زمینه‌ی آن است، با این ادعا نمی‌توان طوری برخورد کرد که انگار از توجیه معرفتی عینی برخوردار است. اما بدون دفاع عینی، این ادعا از هیچ ارزش معرفتی‌ای برخوردار نیست تا متفکرانی را که معقولیت یا مقبولیت آن را زیر سوال می‌برند، متقاعد کند. از این رو، وقتی که نظریه‌ی پست‌مدرن درباره‌ی ماهیت عقلانیت در مورد خودش به کار بسته می‌شود، این نظریه هم مشکلات خودارجاعانه دارد. اگر آنهایی که زمینه‌گرایی پست‌مدرن را بر می‌گزینند، قصد دارند ادعا کنند که نظریه‌شان به طرزی عینی متقاعد کننده است، این نظریه غلط است. اگر قصد آن تنها این است که به طرزی زمینه‌ای متقاعدکننده باشد، این نظریه از هیچ ارزش معرفتی‌ای برای شکاکان برخوردار نیست.

مساله‌ی توجیه معرفتی یک نظریه، ما را به اصل سوم عقلانیت می‌رساند، که اگر ما قصد داریم در مباحثه‌های انتقادی شرکت‌کنیم، باید آن را تأیید کنیم. عموماً پذیرفته شده که افرادی که درباره‌ی معقولیت یک موضع بحث می‌کنند، باید به گواهی که له یا علیه آن موضع وجود دارد، توجه کنند. وقتی افراد با مسائلی موافق نیستند، یکی از سوال‌های معمول این است که: «چه گواهی برای باور خود دارید؟» اگر مساله مربوط به معرفت‌شناسی‌های مخالف است، در این صورت مقبول است که پرسیده شود: «گواه موجود برای هر موضع چیست؟» بیایید این را «اصل دلایل» بنامیم. اگر اصل دلایل را بپذیریم، پس هر معرفت شناسی‌ای که باور داشته باشد گواه یک ادعا وابسته به رشته، روش‌شناسی یا زمینه‌ی خاص آن است، معضل ویژه‌ای دارد. این چنین نظریه‌ای مستلزم آن است که هیچگاه، گواهی عینی له یا علیه هیچ ادعایی نمی‌تواند وجود داشته باشد و این ادعاهای معرفت‌شناسی مورد علاقه‌ی ما را هم شامل می‌شود. توجیه معرفتی دعاوی‌ای که به عنوان گواه ارائه می‌شود، همیشه با توجه به زمینه‌شان نسبی‌اند. در این صورت به نظر می‌رسد که اگر پذیرش یک معرفت‌شناسی خاص، هرگونه مفهوم ارائه‌ی دلایل یا گواه را از بنیان خراب می‌کند، ما دلیل مناسبی برای رد این معرفت‌شناسی داریم. این مساله از آن روست که ما به عنوان محققین عقلانی، اگر در نهایت نظریه‌ی دانشی را برمی‌گزینیم، باید این نظریه را به این دلیل برگزینیم که دلایل بهتر یا گواه بیشتری برای آن نسبت به سایر گزینه‌ها وجود دارد.

پس اگر متفکرین پست‌مدرن باور دارند که می‌توانند دلایل یا گواه مناسبی برای نظریه‌ی معرفت شناسی خود ارائه کنند، این متفکرین با دوراهیِ زیر روبرو هستند. یا گواه این ادعا که «معقولیت همه‌ی دعاوی مبتنی بر رشته یا زمینه‌ی آن است» خودش زمینه‌محور است، یا گواه پذیرش آن، وابسته به رشته یا زمینه‌ی فرد نیست. اگر گواه آن‌ها وابسته به زمینه نیست، در این صورت موضع آنها غلط است، چرا که معقولیت حداقل چند ادعا –ادعاهایی که برای معرفت‌شناسی زمینه‌گرا گواه ارائه می‌کنند– زمینه‌محور نیست. از سوی دیگر،

اگر گواه آنها عینی به حساب نمی‌آید، اما تنها برای کسانی که پیشاپیش از نقطه نظر پست‌مدرن عمل می‌کنند توجیه معرفتی دارد، این گواه به کسانی که مردد هستند، هیچ توجیهی ارائه نمی‌کند. در این صورت اگر گواه و دلایلی عینی برای زمینه‌گرایی پست‌مدرن وجود دارد، این موضع غلط است و اگر هیچ گواه عینی‌ای وجود ندارد، کسی لازم نیست که به آن باور داشته باشد.

اصل چهارم عقلانیت چیزی است که آن را «اصل وضوح» می‌نامم. وقتی درباره‌ی موضوعات بحث می‌کنیم، به نظر بدیهی است که باید تلاش کنیم از این مساله اطمینان حاصل کنیم که همه‌ی اعضای مباحثه معنای مفاهیم کلیدی مباحثه را درک می‌کنند. به نظر بدیهی است که ما نمی‌توانیم مقبولیت یک ادعا را تعیین کنیم مگر اینکه درابتدا معنای آن ادعا را بدانیم. دانستن معنای یک ادعا، این را مفروض می‌دارد که ما معنای واژگان کلیدی تشکیل دهنده‌ی آن را می‌دانیم. برای مثال اگر کسی بگوید که عقلانی یا غیرعقلانی‌بودن همه‌ی دعاوی وابسته به «زمینه»ی شخصی کسی است که آن ادعا را می‌کند، قبل از اینکه مباحثه را شروع کنیم، همه‌ی طرفین باید مطمئن شوند که به وضوح معنای کلیدی واژه‌ی «زمینه» را می‌دانند. سپس باید بپرسیم: «چه چیزی زمینه را تشکیل می‌دهد؟» اینجا هم زمینه‌گرایی پست‌مدرنِ ما دچار مشکل می‌شود. چه خصیصه‌های شخصیتی‌ای ما را مجاز می‌کند که نتیجه‌گیری کنیم این فرد از زمینه‌ی معرفت‌شناختی متفاوتی نسبت به ما عمل می‌کند؟ عملاً این موضع فرض می‌کند خصیصه‌های شخصیتی، تشکیل دهنده‌ی اشکال متفاوتی از دانستن‌اند. با این حال، این تفاوت‌های مربوط معرفت‌شناسانه چیستند؟ آیا آنطور که برخی از فمنیست‌ها ادعا می‌کنند، زمینه‌ها توسط تفاوت در جنسیت تعیین می‌شوند؟ وقتی ما به دنبال زمینه‌های متفاوتیم، آیا باید نژاد، سن، بهره‌ی هوشی، مکاتب فکریِ فلسفی، منافع طبقاتی، ملیت، باورهای دینی یا هر ترکیبی از این تفاوت‌ها را مربوط به حساب بیاوریم؟ برچه اساسی ما می‌توانیم هر کدام از این تفاوت‌های فردی را حذف کنیم؟ آیا همه‌ی اینها برای تشکیل یک زمینه و از این رو تفاوت‌های قابل توجه معرفتی، کافی‌اند؟ اگر زمینه‌ها تا این حد برای معرفت‌شناسی‌های پست‌مدرن اهمیت دارند، لازم است بدانیم که چه چیزی به عنوان تفاوت ذاتی بین سوژه‌ها به حساب می‌آید، با توجه به اینکه آنچه حقیقی، قابل پذیرش یا معقول است، درحقیقت «زمینه محور» است .

درخواست ما مبنی بر تعریف واضحی از واژگان مهم نشان می‌دهد که زمینه‌گرایی معرفت‌شناختی و افرادی که نسبی‌گرایی فرهنگی در اخلاق را تأیید می‌کنند، با مشکل یکسانی روبرو هستند. با این ادعا که آنچه از نظر اخلاقی درست است، با توجه به فرهنگ هر فرد نسبی است، نسبی‌گرایان فرهنگی دریافتند که هیچ راهی برای تعیین این وجود ندارد که چه تفاوت‌هایی در افراد، «یک فرهنگ» را تشکیل می‌دهد. حتی درون اجتماعات انسانی‌ای که از لحاظ جغرافیایی کوچک‌اند، اختلاف زیادی بر سر مسائل اخلاقی وجود دارد. آیا این مساله بدان معناست که همه‌ی افرادی که بر سر مسائل اخلاقی اختلاف دارند، از درون یک فرهنگ واحد عمل می‌کنند؟ این

مساله نامحتمل است. در نتیجه، همانطور که نسبی‌گرایی فرهنگی خود را به ذهنی‌گرایی اخلاقی تقلیل می‌دهد، هر معرفت‌شناسی‌ای که بدون اظهار واضح شرایط کافی و ضروری یک زمینه، رو به مفهوم زمینه می‌آورد، به یک معرفت‌شناسی ذهنی تبدیل می‌شود که در آن هر مجموعه‌ی خاصی از تفاوت‌های فردی، می‌تواند تشکیل دهنده‌ی تفاوت معرفت‌شناسی مرتبطی شود. با این حال، اگر هر تفاوتی برای مثال جنسیت یا سن برای تشکیل یک زمینه کافی است، در این صورت مفهوم زمینه بی‌اهمیت و پیش پا افتاده می‌شود. در نهایت، تعداد زمینه‌ها برابر با تعداد افرادی خواهد بود که باورهای متفاوتی دارند. در نتیجه، به جای تلاش برای حل اختلافات از طریق ابزار عقلانی، می‌گوییم که هر باور متفاوت، صرفاً نتیجه‌ی این است که فرد از درون زمینه‌ی متفاوتی عمل می‌کند یا سن متفاوت یا آموزش متفاوتی دارد، یا از بخش متفاوتی از کشور یا جهان است، یا اینکه به طبقه‌ی اجتماعی متفاوتی تعلق دارد. این فهرست می‌تواند همین طور ادامه پیدا کند. از این رو معرفت‌شناسی‌های زمینه‌گرا منجر به نوعی ذهنی‌گرایی معرفتی می‌شود که طبق آن هر فردی معرفت‌شناسی منحصر به فردی دارد، و نمی‌تواند موضع کسی را که از درون زمینه‌ی متفاوتی عمل می‌کند، درک یا ارزیابی کند .

با این حال، ما از همان اول فرض کرده‌ایم که ارتباط ممکن است. پست‌مدرن‌هایی همچون رورتی و لیوتار همیشه تلاش می‌کنند تا دیگران موضع آنها را بپذیرند، یعنی چیزها را به شیوه‌ی آن‌ها ببینند. از این رو، با توجه به این مشکلات پیش نهاد می‌کنم که مفهوم زمینه کنار گذاشته شود.

با این حال، به خاطر استدلال بیایید فرض کنیم که صحبت‌کردن درباره‌ی چیزهایی همچون زمینه‌های معرفت‌شناختی متفاوت، معقول است. بعد باید بپرسیم ماهیت این گونه چیزها چیست؟ ما با دوراهی زیر روبرو هستیم: یا اینکه زمینه‌ها به نحوی به هم شباهت دارند، (و از این رو همچون زبان‌های متفاوت ترجمه‌پذیرند) یا اینکه زمینه‌ها اساساً متفاوت‌اند (و از این رو ترجمه ناپذیرند). اگر زمینه‌ها ترجمه پذیرند، معقول نیست که بگوییم «حقیقت یا معقولیتِ همه‌ی دعاوی زمینه محور است»، چرا که گفتن چنین چیزی، معادل آن است که بگوییم حقیقت یا معقولیتِ همه‌ی دعاوی زبان‌محور است و از این رو آنچه که باور کردن آن درباره‌ی جهان، وقتی که به زبان آلمانی بیان شود، معقول است، وقتی که به زبان انگلیسی یا فرانسه بیان شود، معقول نیست. به عنوان یک ادعای کلی، این ادعا قطعاً غلط است. معقولیت یا عدم معقولیتِ باور به اینکه «پستانداران مو دارند» قطعاً وابسته به این نیست که آیا این ادعا به انگلیسی، فرانسوی یا آلمانی بیان شده است. این مساله که آیا ادعای یک دکتر درباره‌ی شکستگی مرکب استخوان ساق کوچک درست است یا نه، وابسته به این نیست که این ادعا در زبان یونانی، لاتین یا هوپی بیان شده است. در این صورت اگر دعاوی‌ای که در زمینه‌های مختلفی بیان می‌شوند،

قابلیت ترجمه به یکدیگر را دارند، این ادعا که حقیقت یا معقولیت همه‌ی دعاوی زمینه‌محور است، غلط است. معنا و معقولیتِ دستِ کم بعضی از دعاوی با ترجمه تغییر نمی‌کند.

از سوی دیگر، بیایید فرض کنیم که زمینه‌ها اساساً آنقدر متفاوتند که ترجمه ناپذیرند. اگر ما چنین موضعی را فرض کنیم، باید بپرسیم که چگونه این افراد می‌دانند که چیزهایی همچون زمینه‌های ترجمه ناپذیر وجود دارند. تشخیص زمینه‌ای که اساساً از زمینه‌ی ما متفاوت است، مستلزم این است که ما می‌توانیم دعاوی بیان شده از زمینه‌ی دیگر را درک کنیم و اینکه ما می‌دانیم این شیوه‌ی فهم جهان نمی‌تواند به شیوه‌های یکسانی از فهم در زمینه‌ی ما ترجمه شود. اما برای اینکه فردی دعاوی بیان شده‌ی فردی دیگر در زمینه‌ای دیگر را درک کند، باید این دعاوی را با چهارچوب زمینه‌ای خود هماهنگ کند. این نوع فهم مستلزم نوعی ترجمه است. این مساله منجر به این نتیجه‌گیری ناشیانه می‌شود که برای دانستن اینکه دعاوی بیان شده از یک زمینه به زمینه‌ای دیگر ترجمه نمی‌شوند، فرد باید این دعاوی را بفهمد که این به معنای ترجمه‌ی آنها به زمینه‌ی خودش است. چنین موضعی از نظر منطقی نامنسجم است. در نتیجه، اگر چندین زمینه‌ی ترجمه‌ناپذیر وجود دارد، کسی به این امر پی نخواهد برد، چرا که پی بردن به این امر مستلزم حداقل حدی از ترجمه پذیری است .

نتیجه‌گیری

این نکته باید تا اینجا روشن شده باشد: با اینکه معرفت‌شناسی‌های زمینه‌ای به اشکال مختلف بسیار متداول شده‌اند و به قول رورتی «جاذبه‌ی شیطنت‌آمیز خوش طعمی» دارند، تلاش برای درک آن‌ها با مشکلاتی جدی به ویژه عدم انسجام منطقی روبرو است. مدرسین تفکر انتقادی (و هرکس دیگری که متعهد به تعلیم فضیلت‌های تحقیق عینی و عقلانیت است) از لحاظ معرفتی حق دارد که به این کار ادامه دهد و برای رد معرفت‌شناسی‌های پست‌مدرن یا ردِ هر موضع فلسفی‌ای که ممکن است مستلزم این معرفت‌شناسی‌ها باشد، دلایل مناسبی دارد.

تفکر پست‌مدرن اعلام کرده است که آرمان‌های عینیت و عقلانیت روشنگری مرده‌اند . تلاش کرده‌ام نشان دهم که اگر جایگاه پست‌مدرن را به عنوان جایگاهی پذیرای مباحثه قبول کنیم، در این صورت اعمال و اصول ذاتی خاصی که برای هر مباحثه مصداق دارند، باید تأیید شوند. این اصول شامل این موارد می‌شود: تأیید اصل عدم تناقض که شیوه‌ای برای رد باورهای نامنسجم ارائه می‌دهد،

تأیید اصل عمل متقابل در برهان‌ها، باور به روی آوردن به دلایل و گواه به عنوان راهِ حل و فصلِ اختلافات یعنی اصل دلایل، حصول اطمینان از اینکه افراد شرکت‌کننده در بحث مفاهیم کلیدی مورد نظر را درک می‌کنند، یعنی تأیید اصل وضوح. بعد از این استدلال کردم که اگر معرفت شناسی زمینه‌گرا را بپذیریم که زیربنای نقد حاضر ازعقلانیت است، در این صورت باید اصول یا اعمالی را دور بریزیم که قاعدتاً به منتقدین پست‌مدرن اجازه‌ی رسیدن به و توضیح مواضع خودشان را داده است. از این رو، برای تأیید این اصول کلی ارزیابی عقلانیت که در هر مباحثه‌ی انتقادی مفروض و در همه‌ی کلاس‌های تفکر انتقادی مشترک‌اند، دلایل مناسبی داریم. نکته‌ای هست که باید از نقد پست‌مدرنِ عقلانیت به دست بیاوریم. اولاً، به نظر من انتقاد آنها مفهوم بسیار محدود و تنگ نظرانه‌ای از یک باور عقلانیت‌محور یعنی بنیان‌گراییِ دکارتی را فرض قرار می‌دهد، با این حال، می‌توانیم اعمال و باورهای عقلانی و غیرعقلانی را کاملاً صرف نظر از روی‌آوردن به قطعیت و معیارهای جهان شمولِ عقلانیت که مد نظر دکارت بود، ارزیابی کنیم. اگر این دوراهی بین بنیان‌گرایی و نسبی‌گرایی است، واضحاً چنین دوراهی‌ای غلط است. اگر متفکرین انتقادی می‌توانند از باورهای عقلانی و غیرعقلانی صرف نظر از روی‌آوردن به بنیان‌گرایی حرف بزنند، این متفکران می‌توانند هم چنین نشان‌دهند که معرفت‌شناسی‌های نسبی‌گرایِ پست‌مدرن ناقص‌اند، در این صورت روش‌های تفکر انتقادی لازم نیست تنها به عنوان رهیافتی در میان تعداد زیادی شیوه‌ی به یکسان معتبر دیده‌شوند. تکنیک‌های تفکر انتقادی جایگاه ممتازی می‌یابند. مسلماً ما در عصر پست‌مدرن زندگی می‌کنیم، عصر تکثرِ نقطه نظرها، چهارچوب‌ها و ایدئولوژی‌ها. یکی از نقش‌های مهم تفکر انتقادی، ارزیابی مقبولیت این مواضع و چشم‌اندازهای رقیب است. خدمت بزرگ چالش پست‌مدرن به عقلانیت این است که ما را واداشته است در روش‌شناسی‌ها و فرضیات خود بازاندیشی کنیم و اینکه ماهیت استنباط گواه و استدلال را بررسی نماییم. چالش پست‌مدرن ما را واداشته است تا ریشه‌های خطاپذیری تفکر انتقادی را به خاطر بیاوریم، یعنی بینش پوپر، پیرس و میل [مبنی بر اینکه] همه‌ی مواضع نیازمند آزمون، نقد و اصلاح مداوم‌اند. پس از انتقاد و تحلیل مستمر، ممکن است معلوم شود که بعضی از اصولی که بنیان روش‌شناسی‌های انتقادیِ ما هستند، باید اصلاح شوند. اما برخورد با مفهوم عقلانیت به طرزی که انگار عقلانیت تنها چشم‌اندازی میان چشم‌اندازهای دیگر است، اشتباه وحشتناکی است، چرا که ابزاری برای تحلیل و نقد این مواضع مخالف برای ما برجا نمی‌ماند.

شاید ابزارهای منطقی و تحلیلی ما بی‌نقص نباشند، اما استفاده از آنها تا زمانی که جایگزین‌های بهتری پیدا شوند، معقول به نظر می‌رسد.

کارل پوپر، «اسطوره‌ی چهارچوب»، در کناره گیری از فلسفه:

(La Salle, Illinois: Open Court, 1976), p. 23.

برای نمونه‌ی مدرسین تفکر انتقادی که نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی را تأیید می‌کنند، نگاه کنید به:

See Robert C. Sutton's «The Right Method? » Inquiry: Critical Thinking Across the Disciplines, II (Feb., 1993): 12-14.

در نقدی از مقاله‌ی من، «معرفت‌شناسی و آموزش و پرورش» در تحقیق 10 (اکتبر،1992)، ساتن نقد رورتی از امکان [وجودِ] معیارهای عینی عقلانیت را تأیید می‌کند و به جای آن یک رهیافت رشته‌محور را بر می‌گزیند.

با توجه به اهداف این مقاله، توصیف کامل معنای کامل هر کدام از این واژه‌ها ضروری‌نیست. توضیحی مختصر کافی است.

«جهت گیری» واژه‌ی هایدگر برای جهت‌گیری ما به سوی جهان است که تجربه‌ی متناظر خود را به همراه دارد.

For a discussion of this see his essay «The Essence of Truth» in Martin Heidegger: Basic Writings (New York: Harper and Row, 1977), pp. 124-125.

برای هایدگر افراد با جهت‌گیری‌های مختلف جهان را به شکل‌های مختلفی تجربه می‌کنند

«چهارچوب ادراکی» به این ایده اشاره می‌کند که آدم‌ها از طرح‌های ادراکی مختلفی استفاده می‌کنند تا به جهان نظم‌دهند. برای یک کانتی، همه‌ی ما چهارچوب پیشینی یکسانی داریم. برای پست‌مدرن‌ها این چهارچوب از فرهنگی تا فرهنگی دیگر یا از زبانی به زبانی دیگر فرق می‌کند. اینکه جهان چگونه پدیدار می‌شود و آنچه عقلانی است، از یک چهارچوب ادراکی تا چهارچوب ادراکی دیگر فرق می‌کند.

«شیوه‌ی استدلال» واژه‌ی آیان هکینگ در« زبان، حقیقت و خرد» او در عقلانیت و نسبی‌گرایی است (کمبریج: انتشارات ام.آی.تی). هکینگ می‌گوید معنای یک گزاره‌ی پی، شیوه‌ای که حقیقت یا کذب را نشان می‌دهد، بستگی به شیوه‌ی استدلالی دارد که متناسب با پی است. از این رو، ما نمی‌توانیم از آن شیوه‌ی استدلال به عنوان راهی برای رسیدن به پی یا منفی پی استفاده کنیم، چرا که پی صرفا آن گزاره‌ای است که ارزش حقیقی آن به این طریق تعیین می‌شود(از طریق آن شیوه‌ی خاص استدلال). صفحه‌ی 49.

«دانش پیشینه» به این مفهوم دی.اس.کلاربِ عملگرا، [یعنی] «مجموعه‌ای از گزاره هایی که حقیقی مفروض می‌شوند و فرض‌گرفتن آنها رهنمون تحقیق‌است»، اشاره می‌کند. «بر این اساس، دانش پیشینه‌ی ما شامل آن» امور واقعی «می‌شود که هنگام طرح سئوال و تلاش برای پاسخ دادن به آنها بدیهی به حساب می‌آیند. این فرضیات ممکن است شامل بسیاری از فرضیات شوند که نمی‌توانیم به صراحت بیان کنیم... این گزاره‌ها برای ما به طرزی عمل می‌کنند که انگار حقیقی هستند و در معرض تردید جدی نیستند و به خاطر این امکان، تحقیق ما را رهنمون هستند».

An Outline of a Pragmatist Epistemology (Totowa, N.J.: Rowman & Littlefield Publishers, 1989). p. I 2.

«پارادایم علمی» مفهوم مرکزی اما «بد تعریف شده»ی توماس کوهن است که در سرتاسر کتاب تاثیرگذارش «ساختار انقلاب‌های علمی» یافت می‌شود.(ویراست دوم، شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو،1970). به این دلیل می گویم بد تعریف شده که مارگارت مسترمن بیش از بیست و یک معنای پارادایم را در کتاب کوهن نشان داده است.

See her article «The Nature of a Paradigm «in Lakatos and Musgrave (eds.) Criticism and the Growth of Knowledge (Cambridge: Cambridge University Press, 1970) pp. 59-89.

در پیشگفتار اس.اس.آر کوهن پارادایم را به این شکل تعریف کرده‌است: «دستاوردهای علمی‌ای که به طرزی جهان شمول تصدیق شده‌اند و برای مدتی راه حل‌ها و مشکلاتی نمونه را برای جامعه‌ایاز کاربران ارائه می‌کنند». از مدل پارادایمی، قواعد روش شناسیک یا رویه‌ای خاصی را بیرون می‌کشیم. مشکل اینجاست که دلیلی برای باور داشتن این مساله وجود ندارد که این قواعد که در کاربرد فیزیک به کارمی‌آیند باید در سایر رشته‌ها نیز به کار بیآیند.

برای اهداف این مقاله، منظور من از « نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی» این باور است که هیچ معیار و ضابطه‌ی والاتری برای حقیقت یا «چهارچوب‌های فراگیر» یا فراروایت ها«ی جز طرح‌های اداراکی، اعمال اجتماعی، بازی‌های زبانی، پارادایم، رشته‌های دانشگاهی و.. وجود ندارد. به بیان دیگر، حقیقت یا معقولیت یک ادعا همیشه وابسته به زمینه است و وقتی که زمینه‌ها با هم مخالف‌اند، هیچ زمینه‌ی والاتری وجود ندارد که به آن روی بیاوریم.

For discussions of the various forms of epistemological relativism see Richard Bernstein's Beyond Objectivism and Relativism: Science, Hermeneutics, and Praxis (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1983), pp. 8-16 and Harvey Siegel's Relativism Refuted (Boston: D. ReidelPublishing, 1987), especially chapters 1, 2, and 8.

برای خلاصه‌ای از نقد رورتی از پروژه‌ی کلی روشنگری و فلسفه‌ی سنتی،

see his «Pragmatism and Philosophy,» in Consequences of Pragmatism (Minneapolis: U. of Minnesota Press, 1982), pp. viii-xvii.

در پاسخ به جستجوی دکارت برای قطعیت مطلقی که مبتنی بر توانایی کوگیتو برای حدس حقیقت «ایده‌های روشن و متمایز» است، رورتی ادعا می‌کند که «... هیچ چیزی در عمق وجود ما به جز آنچه که ما در آن قرار داده‌ایم، وجود ندارد، یعنی هیچ ضابطه‌ای نیست که ما آن را در طی خلق یک عمل، ایجاد نکرده باشیم و هیچ معیار عقلانیتی که روی‌آوردن به چنین ضابطه‌ای نباشد، هیچ برهان همه جانبه‌ایکه تسلیم قراردادهای خودمان نباشد». با اینکه مواقعم معیارهای عقلانیتی که غالبا مرتبط با تفکر انتقادی هستند، می‌توانند به منزله‌ی معیارهایی درک شوند که از دل عمل انسانی شکل می‌گیرند، فکر می‌کنم توصیف آنها به مثابه‌ی «قرارداد» صرف ادعای بسیار تندی است. استدلال من این خواهد بود که معیارهایی از عقلانیت که من در ذهن دارم، تنها قراردادهایی برای اعمال نیستند، بلکه به زبان کانتی، [این معیارها] شرایط امکان تحقیق و گفتمان انسانی هستند.

Tom Bridges, «Modern Political Theory and the Multivocity of Postmodern Critical Discourses» INQUIRY: Critical Thinking Across the Disciplines, Vol. 8, No. I, Sept. 1991, p.3.

این موضع جان مک پک در « تفکر انتقادی و آموزش و پرورش» است(نیویورک، انتشارات سنت مارتین،۱۹۸۱). در اینجا ادعا می‌کند که تفکر انتقادی همیشه درباره‌ی موضوع خاصی است و تعالیم تفکر انتقادی به خودی خود(فی نفسه) اشتباه است. طبق نگاه مک پک این گفته که « «من تفکر انتقادی درس می‌دهم» صرفا بی‌معنی است چرا که هیچ مهارت کلی‌ای با نام تفکر انتقادی وجود ندارد». (صفحه‌ی ۵).

McPeck's position has been carefully critiqued in the first chapter of Harvey Siegel's book Educating Reason (New York: Routledge, 1988).

This is Kuhn's position in The Structure of Scientific Revolutions, 2nd edition (Chicago: University of Chicago Press, 1970).

در نهایت، انتخاب بین پارادایم‌های مخالف، «مثل انتخاب بین شکل‌های مغایر زندگی اجتماعی است. به خاطر اینکه چنین خصیصه‌ای دارد، این انتخاب صرفا توسط رویه‌های ارزیابانه که مختص علم معمول است، تعیین نمی‌شود و نمی‌تواند تعیین شود. چرا که اینها تا حدی وابسته به یک پارادایم خاص است و آن پارادایم مورد بحث است».(صفحه‌ی 92). هر پارادایم آنچه گواه به حساب می‌آید را تعیین می‌کند. و این برای کوهن به این معناست که گواه(مدرک) پارادایم محور است.

برای مثال فرانسوا لیوتار پست‌مدرنیزم را به عنوان « بی اعتمادی نسبیت به فراروایت‌ها» تعریف می‌کند.

The Postmodern Condition: A Report on Knowledge. Tr. Geoff Bennington and Brian Massumi (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1984), p. xxiv.

به این معنا که آنهایی که یک رشته را به کار می‌برند، نمی‌توانند عقلانیت دعاوی بیان شده در رشته‌ای دیگر را داوری کنند. تنها راه قابل قبول برای مشروعیت دادن به دعاوی دانش، انجام این کار در درون هر رشته خاص است. شباهت بین موضع لیوتار در رابطه با فراروای‌ها و رد تفکر انتقادی کلی توسط جان پک که در سرتاسر رشته‌ها مورد استفاده اند، باید مورد توجه قراربگیرد.

See McPeck's Critical Thinking and Education (New York: St. Martin's Press, 198 I).

هر انتقادی از رد فراروایت‌ها توسط لیوتار،در نقد موضع مک پک هم به کار می‌آید.

See, for example, Kerry Walters'. «On World Views, Commitment, and Critical Thinking, Informal Logic XI, #2, Spring 1989, pp. 75-89 and «Critical Thinking in Liberal Education: A Case for Overkill?,» Liberal Education 72, #3, 1986, pp. 233-244. For a critique of Walter's position, see my «Is Critical Thinking Guilty of Unwarranted Reductionism?» Journal of Thought, Vol. 24, Spring-Summer 1989, pp. 93-111.

اینجا من، با رورتی موافقم که ما از طریق عمل انسانی است که معیارهای عقلانیتمان را ایجاد و کشف می‌کنیم. ما این کار را از این رو انجام می‌دهیم که این معیارها برای اعمالِ دلخواه ما ضروری‌اند. فکر می‌کنم در صورتی که یک قیاس منطقی فاصل معتبر وجود داشته باشد، صحبت کردن درباره‌ی کشف اصول، معقول تر است، حالا چه آدم‌ها وجود داشتند یا نه.

See Chapter Two of Kristin ShraderFrechette's Science Policy. Ethics, and Economic Methodology (Boston: D. Reidel, 1985).

ارسطو، متافیزیک، کتاب ۴، فصول ۳ و ۴. اساسا، ارسطو روش‌شناسی استعلایی‌ای را به کار می‌برد که توسط کانت مشهورشد. این روش با داده‌های روشن شروع می‌کند و بدنبال آن شرایط پیشینی می‌گردد، « اصولی که قلمروی تجربه فراتر می‌روند»، که برای عمل مشخص مانند مباحثه‌ی انتقادی ضروری‌اند.

Epictetus, Discourses, Book II, Chap. XXV.

Soren Kierkegaard, Concluding Unscientific Postscript, tr. David F. Swenson and WalterLowrie (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1968), pp. 15,90-97.

من جدا شک دارم که پست‌مدرن‌ها موضع‌شان درمورد عقلانیت را از طریق یک جهش کیرکه‌گوری برگزیده باشند، چرا که چنین چیزی مستلزم آن خواهد بود که آنها دریابند موضع شان کاملا «برای خرد، زننده» و دیرباورپذیرترین عقیده است.

The idea for such an approach comes from Frans H. van Eemeren and Rob Grootendorst's article «Rules for Argumentation in Dialogues,« Argumentation 2 (4), November 1988, p. 499-510. For a more complete treatment of the principles needed to lead a criticaldiscussion, see Chapter Two of L. Anne Spencer and my Reasoning and Writing: An Introduction to Critical Thinking (Savage. Maryland: Rowman and Littlefield, 1993).

Aristotle, Metaphysics, Book 4, Chapter 3,I 005b-1 006a.

گواه نشان دهنده‌ی اینکه چگونه یک تناقض به ما اجازه می‌دهد هر ادعایی را اثبات کنیم، بسیار ساده است:

1. p and not p
2. p (simp. I)
3. p or q (add. 2)
4. not-p (simp. I)
5. Hence, q (dis. syl., 3-4)

For a clear and rigorous treatment of the incoherence argument. see Harvey Siegel's Relativism Refuted, Dordrecht: D. Reidel. 1987, Chapter One.

For a clear statement of the self-referential problems with foundationalist epistemologies, see Alvin Plantinga's «Is Belief in God Rational?», in Rationality and Religious Belief, G.F. Delaney, cd. (University of Notre Dame Press, 1979), p. 7-27.

For a discussion of this issue. see Jean Grimshaw's Feminism and Philosophy (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1986).

گریشاو متفکرین پست‌مدرن را برای ارجاع به آنچه چهارچوب فمنیستی می‌نامند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. او هم این سئوال را می‌پرسد، چه تفاوتهای فردی‌ای تشکیل دهنده‌ی چهارچوب است؟

نوعی برهان مشابه می‌تواند بر ضد این چنین نسبی‌گرایی تاریخی‌ایاستفاده شود که ادعا می‌کند مفهوم عینیت پذیرفتنی نیست، از آنجا که آنچه به عنوان معیارهای معقول حقیقت با تحقیق به حساب می‌آید، با توجه به دوره‌ها یا عصرهای تاریخی خاص نسبی است. می‌توان پرسید: چه چیزی به عنوان یک دوره‌ی تاریخی به حساب می‌آید؟ در هر دوره‌ی زمانی، اختلاف شگرفی درباره‌ی مسائل اساسی وجود دارد، همانطور که در هز منطقه‌ی جغرافیایی، مردم باورهای کاملا متفاوتی دارند. مفاهیم فرهنگ، دوره‌ی تاریخی، و «زمینه» ایده‌های بی‌شکلی هستند که با تحلیل فرومی ریزند.

This is a version of Donald Davidson's famous argument in «On the Very Idea of a Conceptual Scheme,» Proceedings of the APA, 1973- 74, pp. 5-20. The argument is given in clearer detail in Roger Trigg's 1973 book, Reason and Commitment

برای بحثی عالی درباره‌ی نقد پست‌مدرن از « دگماتیسم روشنگری»، نگاه کنید به:

Susan J. Hekman's Gender and Knowledge: Elements of a Postmodern Feminism (Boston: Northeastern University Press, 1992).

فصل دو شامل خلاصه‌هایی روشن از نقدهای دریدا، فوکو و گادامر از مفهوم عقلانیتی است که از دل روشنگری رشد کرده است.

See also Brice R. Wachterhauser's «Introduction: History and Language in Understanding» in his fine anthology Hermeneutics and Modern Philosophy New York: State University of New York Press, 1986)

واچرهازر پیشرفت تاریخی نقد هرمنوتیکی از سنت فلسفی که با افلاطون شروع می‌شود و تا حال حاضر ادامه می‌یابد(حداقل در کلاس‌های تفکر انتقادی)را دنبال می‌کند و نشان می‌دهد چطور هایدگر و گادامر «متفکران اصلی»ایهستند که بنیان تفکر پست‌مدرن را بنا نهادند. این متن خودش آمیزه‌ی جالبی از منابع اولیه است، از جمله گادامر،هابرماس، ریکور و مقالاتِ منتقد زمینه‌گرایی پست‌مدرن که از دل سنت هرمنوتیکی رشد کردند.